

داده سه روز بعد از عروسی کاغذ دیگری از برنرت دریافت نمود باین مضمون : چون پدرت از من خواهش کرده بود که من دست از تو بر داشته مانع از وصلتی که او برای تو در نظر گرفته است نشوم این بود که آن شب از منزل بیرون رفتم و آن کاغذ را بتو نوشتم ولی ابدأ جز تو دوست دیگری نداشته اینک پس از انجام عروسی چون میبینم دیگر طاقت زندگی در دنیا از من سلب شده است بشما خدا حافظی ابدی نموده خود را برودخانه خواهم انداخت . روز دیگر نعش برنرت را مستحفظین رودخانه از آب بیرون آورده بخاکش سپردند :

اگر کسی باور نکند ربطی بها ندارد

حکایت فلور و بلانش فلور از جمله حکایات قرون متوسطه است که باغلب زبانها ترجمه شده یکی از سلاطین عرب در مملکت اسپانسی از جمله اسرائی که برای او آورده بودند زنی را که نصرانیه بود باندرون خود برده از قضا آن زن حامله بود و در همان روزی که ملکه عرب وضع حملش شده پسری آورد او نیز دختری آورده پس را فلور و دختر را بلانشفلور نام نهاده و آن زن نصرانیه که کمال علاقه و الفت را بملکه داشت هر دو طفل را پرورش داده تربیت نمود تا بحد رشد و کمال رسیدند .

فلور و بلانش فلور عاشق و معشوق شده سلطان عرب محض آنکه مبادا اسیر زاده عیال وایعهد گردد تدبیر ها اندیشیده و میان آن دو جوان تفرقه ها انداخته ولی فلور در هر بار تا نزدیک مردن ناخوش شده و با آوردن بلانش فلور اقوام خود را مجبور نموده در دفعه اخیر که بلانشفلور را دور کرده و بولیعهد گفته بودند که آن دختر مرده و

نعمتش را بخاک سپرده اند بقدری شاهزاده شب و روز در سر مقبرهٔ مصنوعی گریه نمود که ناچار قبر را شکافته خالی بودن محل را بوی نشان دادند ولی در این بار کسی نمیدانست که بلانش فلور کجا رفته و چه شده است. ولیعهد اذن گرفت که باطراف و اکناف عالم سفر کرده و بلانشفلور را در هر نقطهٔ که هست پیدا نموده بهمراه بیاورد. باری چون شاهزاده بمشربابل رسید تحقیق نموده دانست که بلانشفلور را جزو اسرای تاخت و تازبان شهر آورده و در قلعه حبسش کرده اند. بدیهی است با لباس مبدل شاهزاده نزدیک قلعه آمده با رئیس مستحفظین طرح دوستی انداخته با دختر مرتبط و مدتها در آنجا مانده مشغول تر نیبات فرار گشت ولی در هنگام فرار گرفتار آمده هر دو را بحضور پادشاه بابل آوردند. شاه امر بکشتن ایشان داد. فلور از اجداد انگشتی ذخیرهٔ روزگار ان داشت که هر کس آن انگشت را در دست کردی مانند آن مرحوم از نظرها غایب شدی. آن انگشت را از جیب در آورده به بلانش فلور تکلیف کرد که آنرا در دست کرده و خود را از کشته شدن نجات دهد ولی بلانشفلور زنده ماندن فلور را برزندگانی خویش ترجیح داد گفت انگشت را تو خود در انگشت کرده از نظر پنهان شو.

شاه چون این مشاجره و اینگونه وفا داری و محبت را از آن دو تن نسبت بیکدیگر دید از حسب و نسبشان پرسید و چون بمرااتب اطلاع یافت از خون هر دو تن گذشته و با کمال اعزاز و احترام ایشان را همضمی المرام بممالکت خود روانه داشته بعد از مردن پدر بسلطنت رسیدند: حالا اگر کسی باور نکند ربطی بماندارد.

گویا مأخذ این عبارت که میگویند باید دم گاوی بدست آورد این مسئله باشد که هندوها در هنگام مردن بکنوع تشریفات مخصوصی مرسوم داشته یعنی گاوبرا یا گوسالته را که بارشته های گل و پارچه های زر بفت زینت داده و زنك های طلا بشاخها و گردن وی آویخته اند نزدیک بستر مریض آورده دم او را بدست محتضر داده کشیش هائی که مأمور اجرای این مراسمند و پس از انجام این تشریفات آن گاو با تمام ما يتعلق بها متعلق بایشان میشود او را در دعا های مخصوصه خواننده و سفارشهای لازمه میدهند تا در قیامت آن شخص دم آن گاو را گرفته از رودخانه که در آنجا فاصله است بسهولت عبور نموده سالمآ خود را ببهشت برساند : حالا اگر کسی باور نکند ربطی بما ندارد . معلم مدرسه که شاگرد ها را امتحان مینمود بشاگردی که پسر یکی از وزراء بود و امتحان بد داده بود نمره بد و بشاگردی که از فقرا بود و امتحان خوب داده بود نمره خوب داد : حالا اگر کسی باور نکند ربطی بما ندارد .

در یکی از ادارات بشخصی که لیاقت داشت ولی واسطه و پول نداشت شغای را که تقاضا میکرد عطا نموده ولی بدیگری که واسطه داشت اما لیاقت نداشت مقامی را که طالب بوده ضایقه کرده ندادند : حالا اگر کسی باور نکند ربطی بما ندارد .

(۷۱) فصل زمستان و زمستانهای سخت

زمستان باصطلاح منجمین سه برج جدی و دلو و حوت یعنی از ابتدای چاه بزرك است تا عید نوروز یا اول حمل ولی در عرف فصلی

است که آتش نموده و کرسی میگذارند تا وقتی که کرسی را بردارند سبب سرد شدن زمستان کثرت بعد زمین از آفتاب نبوده اختلاف بعد و قرب قدر محسوس نداشته و بهیچ شمرده نشده یا اینکه در زمستان بعکس بوده و کلیتاً قطع نظر از خصوصیات اما کن دو سبب عمده بلکه سه سبب است که مورت اشتداد سرما گشته یکتی از این سه سبب را طبیعیون همه وقت متذکر شده ولی سبب دویم و سیم نیز خالی از اهمیت نبوده سبب اول آن است که در زمستان اشعه آفتاب بطور مهرب تابیده و کمتر باعث احداث حرارت گشته و هر قدر تورب یافی الحقیقه تمایل بیشتر باشد گرما کمتر سرما بیشتر شده و بهمین ملاحظه است که ممالک هر قدر شمالیتر یا بقطب نزدیکتر باشد زمستان در آنجا سختتر است . سبب دویم کوتاهی آن قسمتی از ساعات است که در بیست و چهار آفتاب زمستان بمحل تابیده و سبب سیم مسبوق بودن هر روزی است بروز و روزهای دیگر و بهمین جهت است که اول حمل و اول میزان با آنکه از حیث کوتاهی و بلندی و از حیث تابش آفتاب یکسانند از حیث سرما و گرما اختلاف کلی داشته عید نوروز همه وقت سرد تر از اولین روز یائیز و اولین روز یائیز در همه جا گرمتر از روزی است که بهار در آن روز شروع میشود . باری قبل از آنکه میزان الحرارة اختراع شده و درجه سرما های زمستان از روی آن معین گردد زمستانها را بمشاهده آثار مهمی که در طبیعت روی میداد تقدیر نموده و با یکدیگر سنجیده و سختی آنها را نوشته و بر حسب آنچه در تواریخ و کتب ضبط است معلوم میشود که لا اقل در فرنگستان زمستانهای قدیم سختتر بوده و هر قدر سالها و قرون

میگذرد ملاحظه شده آنچه در این قبیل موضوعات نوشته و ثبت کرده اند بطور نمونه از این قرار است : تقریباً چهار صد سال قبل از میلاد مسیح برف چهل شبانروز متوالیاً در رم باریده سیصد سال بعد از میلاد دریای سیاه بکلی یخ زده در سنه یانصد و پنجاه و نه مسیحی دانوب بالتمام منجمد شده بیست و دو ارابه های بسیار سنگین در ظرف یکماه از روی رودخانه سن گذشته در هشتصد و بیست و نه رودخانه نیل انجماد یافته در نهصد و هفتاد و چهار از روی بوسفور مدتها عبور و مرور نموده در هزار و سیصد و بیست سه دریای متوسطه بالتمام از یخ پوشیده شده در هزار و چهار صد و پنج سرما تمام سربازان واسبها و شتر های قشون تیمور را در چین بهلاکت رسانده در هزار و چهار صد و هشت تمام دریای مابین نروژ و دانمارک منجمد گشته ثبات عدلیه یاریس یا آنکه در اطاق وی بخاری میسوخت اظهار میدارد که مرکب در نوك قلم او یخ زده و بنا بر این نوشتن ممتنع گشته در هزار و چهار صد و سی مسافری از دانمارک بسوئد از روی یخ آمد و شد کرده در هزار و چهار صد و شصت و هشت سربازان فرانسه شراب را با تبر شکسته در هزار و یانصد و نود و نه تمام درختهای میوه را در مملکت فرانسه سرمازده در هزار و ششصد و هفت قرص نان در یاریس بمحض بیرون آمدن از تنور یخ بسته در هزار و هفتصد و سی و پنج که میزان الحرارة معمول شده بود در تاتارستان چین درجه برودت بشصت و هفت درجه زیر صفر رسیده در سنه هزار و هشتصد و چهل روزی که نیش ناپلئون را بیاریس می آوردند درجه سرما هفده درجه زیر صفر بوده در زمستان هزار و هشتصد و هشت در مسکو درجه سرما بچهل و دو

درجه زیر صفر رسیده و در ممالک شمالی بکرات دیده شده است که در میزان الحرارة زیبق انجماد یافته و زیبق منجمد شده را مانند گلوله سربی در تفنگ گذارده با آن نشانه زده اند.

در طهران فعلا از بیکار ترین اشخاص باید پرسید که درجه سرما را در هر زمستانی بچه اندازه یافته و درجه گرما در تابستان از چه قرار است.

(۷۲) اتفاقات کوچک

گاهی بعضی اتفاقات کوچک اسباب اشتها است

فلدمن از نویسندگان متوسط آلمان است که صد سال قبل در مونیخ متولد گشته ابوینش کلیمی بودند. پدرش او را در صغر سن بدکان یا لان دوزی و بعد بدکان ارسی دوزی گذارده بواسطه حرکتی که از او سر زد و بعد ذکر خواهیم نمود او را از این دکان اخیر اخراج نموده و بعد پس از چندی که در مکتبخانه فی الجملة سوادی پیدا کرد پدر او را در یک تجارتخانه و پس از چند صباحی بحجره زر گری و جواهریش گذارده فلدمن در هنگام بیکاری و فرصت بعضی شعرها گفته و مقاله ها نوشته و بعضی بازیهای خنده دار ساخته کم کم کارش بالا گرفته بایکی از نویسندگان معروف آشنا گشت و بتوسط او داخل در جرگه نویسندگان و مجلس سازندگان شده تألیفات چندی از او بیادگار ماند که چندان اهمیتی ندارند و هیچیک از اعمال او باعث بقای اسم وی نشده فقط دردکان کفاشی که بود زن خوشگل جوانی کفشهای خود را برای تعمیر بآن دکان داده بود وقتی که استاد کفشها را درست کرده برای آن خانم میفرستاد فلدمن موقع را غنیمت شمرده و یک رقعۀ عاشقانه

بان خانم نوشته در يك لنگه از آن كفشها جا داد . نتیجه این اظهار
اگر چه در آنوقت این شد که از دکان کفاشی خارجش کردند ولی
همین حرکت مادام الامر اسباب اشتها وی گشته اسمش را در دفتر
روزگار ثبت و تاریخی نمود .

دیگر از لنگه کفشهای اشتها آهیز لنگه کفش مادام کورنه است
مادام کورنه که او هم با قلت استعداد عشق شدیدی بنویسندگی داشت
آشنائی نویسندگان معروف را بجان و دل مایل بوده و طالب معاشرت
و ملاقات این قبیل اشخاص بود .

روزی دونفر از دوستان یکی از نویسندگان موسوم بموسیوراکان
دانستند که موسیوراکان وعده داده است بدیدن مادام کورنه
برود .

مادام کورنه تا آن روز موسیوراکان را ندیده و نمیشناخت فقط
صیت شهرتش را شنیده و بیا کمال اشتیاق انتظار مقدم وی را کشیده
اسباب پذیرائی او را کاملاً فراهم آورده بود .

دو ساعت قبل از آنکه موسیوراکان بمنزل مادام کورنه بیاید یکی
از آن دو نفر رفیق که باهم قرار گذارده و مواضعه نموده بودند بخانه
خانم آمده به پیشخدمت گفت خبر داده بگو موسیوراکان حاضر است .
غوراً درب اطاق باز شده و مادام کورنه مقدم آن موسیوراکان مصنوعی
را بخوبی پذیرفته قریب بیكساعت خورده و نوشیده و سرگرم صحبت
شدند بعد از یکساعت خدا حافظی نموده رفت .

بلافاصله پیشخدمت وارد شده بخانم گفت موسیوراکان آمده اذن

دخول میخواهد .

خانم گمان کرد موسیو را کان شاید دستکش یا انفییه دان خود را جا گذارده و اینک برای بر داشتن آن رجعت کرده یا بحتمل مطالبی را که در ضمن صحبت فراموش کرده بود اکنون میبخواهد ذکر نموده گفت بگو بفهمانید .

این شخص که وارد شد رفیق دویم بود . خانم از دیدن او تعجب کرده گفت مگر شما موسیو را کان هستید ؟ گفت بلی موسیو را کان غیر از من دیگری نبوده و اگر کسی خود را باین اسم خدمت خانم معرفی کرده است تقلب نموده و موسیو را کان حقیقی منم .

خانم باور کرده و از تقلب شخص سابق تعجبها نموده قریب یک ساعت بخوردن و نوشیدن پرداخته و میانه را با او گز نموده کاملاً آشنا شدند . بعد از رفتن او موسیو را کان واقعی آمده به پیشخدمت گفت بخانم بگو موسیو را کان که وعده داده بود بیاید آمده است .

این بار خانم بخیال خود دیگر فریب متقلبین را نخورده گفت بگو بیاید تا حقش را کف دستش بگذارم و لنکه کفش را از پا در آورده بمحض آنکه بیچاره موسیو را کان وارد اطاق گشت آن زن در عوض پذیرائی از نویسنده معروف لنکه کفشها باو نواخته و تا میتوانست کنگش زده بیرونش کرد .

(۲۳) اصطلاحات یا طرز بیان

در هر زبانی بعضی کلمات یا عبارات دارند که چون آنرا بزبان دیگر عیناً ترجمه نمایند معنای مقصود از آن مفهوم نشده بلکه گاهی چیزهای عجیب و غریب از آن میانه بیرون آمده مثلاً در فارسی میگویند

دماغ شما چاق است و بفرانسه میگویند چطوو شما میبرید خودتان را با
چطور این میروود و در جواب میگویند این میروود خوب . انگلیسها
میگویند چطور میکنید شما کردن یعنی احوال شما چطور است .
طرز ساختن عبارات نیز در زبانهای مختلفه بلکه در زبان واحد بر
حسب اختلاف اما کن مختلف شده مثلا بعضی از دهاتیها بجای آنکه
بگویند خر شعبان کد خدا میگویند کد خدا شعبان خر . ولی کلیتاً تغییر
دادن محل کلمات در عبارات بی آنکه در معنای آن چندان تغییری
عارض گردد یا بعضی تغییرات مفیده حاصل گردد مختص بزبان فارسی
و امثال زبان فارسی بوده خوشبختانه ما این آزادی را در زبان داشته
مانند اعراب و فرانسه ها همه وقت مجبور و مقید بآن نیستیم که بگوئیم
ضرب زید عمرو یا زید زد عمرو را بلکه علاوه بر این شکل میتوانیم
بگوئیم زید عمرو را زد یا عمرو را زید زد یا عمرو را زد زید یا زد
زید عمرو را یا زد عمرو را زید . و این مسئله یکی از محسنات بسیار
بزرگ زبان فارسی بشمار در آمده و بهمین واسطه آموختن فارسی نسبت
بزبان فرانسه و امثال آن بسیار آسانتر بوده مقید بآن نیستند که از
مقررات انحصاریه تجاوز نکرده و بهر طرزى که زبان میچرخد عبارت
را ادا می نمایند . ولی بدیهی است که در اغلب مواقع بر حسب آنکه اهمیت
بیک کلمه یا کلمه دیگر داده شود آنرا مقدم داشته و بدینواسطه معنای
عبارت تا حدی تغییر نموده و رنگ دیگر گرفته یعنی مفهومی که مقصود
است بدست آمده مثلا در صورتیکه بگوئیم نادرشاه را پیشخدمتهای او
گشتند اهمیت بنادرشاه داده شده مفهوم این عبارت تا حدی غیر از آن

است که بگویند پیشخدمتهای نادرشاه کشتند او را . این تغییرات در اشعار خوب ملحوظ شده معروف است شخصی که مدعی بر آن بود سعدی که شاعر بزمی بوده این بیت را : « خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن درده» بعین مانند فردوسی که شاعر بزمی بوده ساخته است و هیچ تفاوتی با گفته های او ندارد شب فردوسی را در خواب دیده فردوسی با او گفت من اگر میخواستم این شعر را بسازم میگفتم : « برد کشتی آنجا که خواهد خدای درد گر بتن جامه را ناخدای» . تغییر دادن مواضع کلمات برای تغییر دادن مفهومات در زبان های دیگر غالباً بسهولت ممکن نشده بالعکس در زبان فارسی برای بدست آوردن هر گونه تأکید و بیان از جمله محسنات بسیار عمده بوده علاوه بر این برای اشخاصی که تازه فارسی یاد گرفته و باین تغییرات مفهومیه چندان اهمیتی ندادند ملتفت آنها نیستند يك نوع آزادی و سهولت مخصوص ایجاد شده باید خیلی از این بابت ممنون و شکر گذار باشند . هر زبانی که قیودات زائده اش کمتر باشد چون برای رفع حاجت است مناسبتر و زبان فارسی که علاوه بر ماسبق مذکر و مؤنث و مطابقت نمودن صفت با موصوف و امثال آنها را ندارد بهترین زبانها بوده و قدر آنرا کاملاً باید دانسته این خصوصیت ملی را باید حفظ نمود .

افسوس دزای الغبائی هستیم که خواندن و نوشتن با آن برای عموم مقدور نشده و مادامی که آنرا بالغبای لاطن تبدیل نکرده باشند عموم مردم در حال جهل و عدم تمدن باقی میمانند .

(۷۳) پر خوری و شکم پرستی

شکم پرستها میگویند ده هزار قورباغه يك ماهی آزاد نمی ارزد و گویا

حق هم بجانب ایشان باشد *معدك* بعضی از شکم پرستهای فرنگستان از خوراکی که بارانهای قورباغه ترتیب میدهند تعریف نموده انگشتهای خود را باصطلاح پس از خوردن آن میبیسند بقول آن رفیقمان سلیقه جات مختلف است و بقول فرانسویان در باب انتخاب طعم و رنگ منازعه نباید نمود .

تفصیل شام و ناهار سلیمان در تورات مذکور و در توارینخ ضرب المثل شده مینویسند دوازده نفر ناظر داشت که هر کدام در يك ماه مواظبت سفره وی را داشته یازده ماه دیگر باطراف و اکناف *ممالك* خود بیلاد بعیده برای جستجو و فراهم آوردن اغذیه جدیده و نادر الوجود میرفتند .

هرودوت ابوالورخین یونانی مینویسد همانطور که برای سایر انکشافات قدر و قیمتی قرار داده جایزه ها عطا مینمودند در ایران و یونان نیز برای اختراعات جدیده در علم طباطخی و پیدا نمودن غذاهای تازه مخصوصاً از جانب دولت در هر سال جایزه ها وضع شده جارچیان در کوچه ها فریاد زده میگفتند هر کس خوراك تازه در آمدی پیدا نموده و بعرض اولیای امور برساند فلان مبلغ مزد گانی دریافت خواهد داشت .

داریوش در هنگام شام خوردن هر شبی پانزده هزار نفر را دعوت کرده مخارج *يك* شام او معادل چهارصد هزار فرانك بود . و بطیلاوس روزی چهار مرتبه غذای مفصل خورده در یکی از مهمانی های او می نویسند دو هزار ماهی و هفت هزار قطعه طیور بمصرف رسیده خود او غذای معروفی موسوم بسیربلا اختراع نموده بود که آن را منحصرأ از زیان قرقاول و طاوس و تخم ماهی های بسیار ریزه ترتیب داده مقدار این خوراك در هر مهمانی طوری بود که تمام مدعوین حصه و سهمی رسیده همگی از آن میخوردند . او کولوس در *يك*

شبی که مهمان نداشت ناظر نزد وی آمده گفت امشب که کسی مهمان نیست آیا لازم است آن سفره مفصل را چیده و همان ترتیبات را فراهم سازیم؟ گفت بلی بلی مخصوصاً مفصلتر مگر نمیدانی هر شب که مهمان نداریم لو کولوس مهمان لو کولوس است! دیگری از شکم پرست ها در یکی از مهمانی های خود صد عدد مرغان خواننده که در قفس نگاهداشته و هر يك بقیمت هزار و دویست فرانك تمام شده بود بمصرف رسانیده یکی از امپراطور ها غذا های سر میز را بترتیب حروف الفبا قرار داده از هر حرفی چندین رنگ خوراك برای وی حاضر نموده بجای هفت سین هفت همه حروف داشت. مینویسند بو طولوس پهلوان رومی که در قرن سیم مسیحی حیات داشت در يك وعده غذا يك گاو را بتمامه خورده و بمقدار وسعت مشکی که از پوست همان گاو ساخته شود شراب مینوشید: کلودیوس در يك ناهار قلیان پانصد عدد انجیر صد دانه هلو ده دانه خربزه بیست گبروانکه انگور و سی و سه دوجین صدف خورده چندین کوزه شراب کهنه برای رفع عطش می نوشیدولی پادشاه شکم پرستها و سلطان السلاطین گران خورها از قرار معلوم لان بری دیوس بوده است که تاریخ نویسنش میگوید کوچکترین غذاهای شخصی او در هر وعده بیست و پنج هزار فرانك تمام شده خورا کهایی را که زیادترا از همه خورده و بیشتر از همه دوست میداشت قرمه تاجهای خروس و کباب زبان بابل و طاووس کبک و دراج و مغز کله قر قاول بوده بقیه یعنی گوشت این طیور را نخورده بسگها و خرسها و شیرهایی که در قلاده داشت میدادند. یکی از شکم پرستها را مینویسند که يك عدد ماهی چهار پنج منی را بالتمام جز کله خورده و قولنج کرده مشرف

بمردن شد اطبا هر قدر سعی در معالجه وی کردند بهبودی حاصل نشده و از شفا یافتنش مأیوس گشته گفتند باید وصیت خور را کرده گمان نداریم جان از این عارضه بدر ببری . گفت پس حالا که چنین است و خواهیم مرد آرزوی آن کله ماهی را بدل من نگذاشته آنرا هم بیاورید تا در این دم آخر آنرا خورده شکمی از عزا بیرون آورده باشم .

(۷۰) مسلك حزبی شیطان و خانمه جنگ بعقیده شیطان

من که شیطانم چه درجاسات فانونی حزبی وجه درجاسات خصوصی و غیر رسمی کراراً گوشزد دوستان خود نموده گفته ام که مسلك من مسلك اعتدالی است کسانی که جزو حزب من هستند و خود را از من میدانند ولو باطناً انقلابی باشند در موقع کار باید از خط اعتدال انحراف نورزیده و از جاده ملایمت قدم بیرون ننهاده یعنی تند رویهای بیقاعده رانکرده و الا گرفتار شده و عاقبت وخیمی خواهند داشت که مسئولیت آن بعهدۀ من نبوده با تمام این اتمام حجتها در موقعی که کار خراب شد جز اظهار افسوس چیز دیگری برای ایشان تهیه نکرده و تدبیری که باعث خلاصی ایشان گردد در خود سراغ نخواهم داشت !

از باب مثال سه نفر برادران موسوم برادران گیاری را ذکر میکنم که در خاک فرانسه من ایشان را بدزدی و راهزنی وا داشته مادامی که بملایمت رفتار نموده و از طریقۀ اعتدال خارج نمیشدند هیچ عیب و عاتی بآن سه تن و کسان ایشان وارد نیامده ولی همینکه برادر کوچکتر که بالنسبه کم مغز تر بود بنای تند روی را گذارد روزگار همگی را

تباه کرده و آمد بر سرشان آنچه را که من نمیخواستم! بر طبق عقیده و مسلک عقیده برادر کوچکتر که آنرا برای اعضای حزب محترم و دوستان خود هیچ نمیپسندم بقول خود رویه جدیت و فعالیت را در پیش گرفته قلعه محکمی ساختند که دارای توپ و شمشالها بوده چهارصد نفر علاوه بر کسانی که بتاخت و تاز میرفتند در آنجا ساخلو گذارده در تمام طول راهها و جادهها و بروی تنه اغاب درخت های دشت و هامون و جنگل لوابح متحد المالی بمضمون ذیل آویخته و اعلان کرده بودند که مردمان صاحب غیرت از تعرضات ما مصون بوده فقط کاری که داریم با اجزای امنیه و حضرات دزد بگیرها و کیسه های ممتلی از پول دولتمندان است.

پادشاه عصر نه بملاحظه آنکه دلش بحال عايرين سبيل و دزد زدگان سوخته باشد بلکه باین ملاحظه که اقتدارات خود را در معرض تزلزل میدید حکم داد قشون منظمی بتسخیر آن قلعه رفته و بقلع و قمع راهزنان پرداخته تمام دوستان ما را مقتول و متفرق ساخته رؤساء و سرکردگان را با کمال زجر و عذاب بهلاکت رساندند و برادران گیاری را در زیر دندانهای چرخ آهنین انداخته تمام اعضا و جوارح ایشان را خرد و خمیر نمودند.

دیگر از کارکنان من که کارهای او نیز عاقبت خوبی پیدا نکرد مادام کیومین بود که میگفت دارای کشف و کرامات بوده مریدهای بسیاری باطراف خود جمع نموده قبل از طلوع فجر جوانان پر حرارت را در معبد دعوت کرده پس از موعظه و ادای مراسم مذهبيه منحصر جراحی را که در آنجا روشن بود خاموش نموده آنوقت بقیه ترتیبات را جمعیت

مرد و زن با هم در میان خود انجام میدادند . این زن هفت پنج شش سال مردم را باینگونه اتحاد و مواسات دعوت کرده پس از مردنش یکنفر از کشیشها بهمراهی یکنفر از دختران تارك دنیا جانشین وی شده و چون مردم ندورات بسیاری برای مقبره گیومین می آوردند چنین مصاحبت دانستند که نعش او را از محلی که دفن شده بود نقل مکان داده بمحلی که مناسب حال ایشان یعنی در نزدیکه های میلان بود آورده بقعه و دستکاه مفصای بریا نمودند و فروعات و شعب برای اجرای اعمال خود تشکیل داده یعنی دست از رویه میانه روی کشیده به تند روی پرداختند . يك زن و شوهری که از تجار شهر میلان بودند داخل در یکی از حوزه های سری این جماعت گشته و باصطلاح خود بشناعت اعمال ایشان پی برده اولیای امور را خبر کردند . نتیجه آن شد که اولیای امور محض آنکه مبادا کار ایشان زیاد بالا گیرد سخت جاو گیری نموده جمعیت آنها را در هر کجا که بودند متهرق ساخته و استخوان های گیومین را از خاک بیرون آورده با آن کشیش و دختر تارك دنیا که سرسلسله بودند آتش زده و خاکستر آنها را بیاد دادند بی آنکه من بتوانم جز اظهار تأسف اقدام دیگری در باره آنها کرده باشم !

در همین جنگ بین المللی هم پیروان من بقدری تند روی ها کرده اند که در رفع گرفتاری و اصلاح ایشان من نیز اگر بخواهم خود کاری کرده و میان آنها را صلح دهم فعلا مقدر نشده تا روز های بدتر نبینند و از طرفین بکلی مستأصل نشوند دست از جنگ برند خواهند داشت آنوقت هم باز از نو در صدد تهیه برای جنگ های آتیه برآمده

هر دفعه شدید تر از سابق زد و خورد ها نموده و هیچوقت بمقصود نرسیده زیرا تمام این ترتیبات که خوشبختانه بر طبق اعمال باطنیه این پیر غلام است مربوط ببعضی سوء خاقت هائی است که هیچ چاره نداشته از جمله اینکه حرص افراد بشر نامحدود بوده کره زمین از روی تناسب و باندازه خلق نشده یعنی بساط آن برای سلطنت یکنفر که قدرتش همه وقت محدود است بزرگ و برای سلطنت چندین نفر که حرصشان همه وقت نامحدود است کوچک خلق شده است !

« امضا : شیطان »

مقاله فوق از کتاب اهریمن نامه استخراج و در اینجا درج شد .

(۷۶) ینک محاکمه مضحك

هر عصر و تمدنی اخلاق مختصه بخود را داشته زان هیرو و بکی از اشخاص شرور و آدم کشانی بود که در پاریس گرفتار آمده و به محاکمه اش کشانده حکم بقتلش دادند . در مجلس محاکمه رئیس قضات علی المعمول شروع بنطق کرده و سئوالات قانونی از وی نموده گفت زان هیرو اسم تو چیست ؟ زان هیرو گفت باید خیلی احمق باشی یا مرا خیلی احمق فرض کنی که خودت اسم مرا بزبان آورده آنوقت از من میرسی اسم تو چیست ! قاضی گفت جلوی زبانت را گرفته بمقام متبع قضاوت توهین وارد میاور ! گفت مقام متبع قضاوت باید خود اول احترام خویشتن را نگاهدارد و سئوالات بی معنی نکند تا جواب سخت نشنود . قاضی گفت مسقط الرأس کجاست گفت یعنی چه ؟ گفت یعنی در کجا متولد شده به دنیا آمده ؟ گفت پس از

اول اگر مثل آدم گفته بودی فوراً می‌گفتم نمی‌دانم کجاست . گفت سنت
چقدر است ؟ گفت در صورتیکه ندانم کجا متولد شده ام چگونه تو انم
دانست که سن من چقدر است ! گفت شغل چیست و چه کاره هستی ؟
گفت همه کاره و جزء منتظرین خدمت . گفت از قرار مندرجات دوسیه
در شب سیزدهم دسامبر دو ساعت و نیم از نصف شب گذشته با کارد
بیست هفت ضربه بیک نفر عابر سبیل که پیر مردی بود علیل وارد
آورده او را بقتل رساندی . گفت خلاف نوشته اند بیست و هفت ضربه نبود
بیست و شش بود بقاء عایه‌ها تقاضا می‌کنم که دوسیه را غلط و باطل شده انگاشته
آنرا مدرک قرار ندهند . قاضی گفت و پس از قتل جیبهای مضر و ب را
خالی نموده اموال او را بسرقت بردی . گفت ای دلم بسوزد بحال آن
بیچاره مضر و ب مگر چه داشت که اموال او را من غارت کرده باشم
در یک جیب فقط سه شاهی پول سیاه و در جیب دیگر یک دستمال پاره
پاره و یک چاقو شکسته بیش نبود که آنها هم من حیث المجموع سه
چهار شاهی بیشتر نمی‌ارزید . گفت از قرار معلوم این قضیه در میدان
جمهوری واقع شده آیا چنین نیست ؟ گفت بلی صحیح است در میدان
لوی چهاردهم . گفت چرا میدان جمهوری را باسم میدان لوی چهاردهم
خوانده و علاوه بر این چرا در هنگام حرف زدن متصل دست در جیب
خود برده و خوراکی در آورده بدهن می‌گذاری ؟ گفت اولاً عقیده
آزاد و انسان در اختیار مسلك خود مختار بوده آن میدان را بهر اسمی
که بخواهم نام ببرم حق داشته ثانیاً از اول مجلس تا کنون من میبینم
که شما لایق قطع از انقیه دان خود با دو انگشت انقیه در آورده و
بذماغ خود گذارده من هیچ تعرضی نکرده حرفی نزدم شما نیز بیبایستی

ملاحظه نزاکت را نموده و به تنقلاات خوردن من ایراد نگرفته این قبیل اعمال جزو تقصیرات بشمار در نیامده و قابل آن نیستند که در دوسیه ثبت و در صورت مجلس یاد داشت شوند!

هیئت محکمه و تمام مستمعین ساکت مانده ژان هیرو و گفت اجازه نطق بدهید مطالبی دارم که میخواهم بعرض برسانم قاضی گفت بگو .
گفت این ژاندارمی که در طرف چپ پهاوی صندلی من ایستاده بقدری پاهای او عرق کرده و بوی تعفن میکند که نزدیک است کلاه ام بترکد مقرر فرمائید این را مرخص نموده ژاندارم دیگری که پایش بو ندهد بجای او بگذارند . قاضی پس از مشاوره با اجزای محاکمه تعقیب این پیش نهاد ژان هیرو را صلاح ندیده و آنرا مسکوت عنه گذاشته گفت محکمه صلاحیت برای رسیدگی باین قبیل امور نداشته بگو ببینم آنوقت شب در آن میدان چه میکردی ؟ گفت هوا خوری . قاضی شانه بالا انداخته گفت تفصیل واقعه را خودت شرح داده بگو ببینم چه شد ؟ گفت تقریباً دو سه ساعت از نصف شب گذشته بود که در آن میدان من قدم زده از دور سیاهی مقصر را دیدم که بجانب من میآمد .

قاضی گفت میخواهی بگوئی سیاهی مقتول . گفت چه تفاوت میکند باکر مقصر نبود مقتول نمیشد و خواهش مندم که کلام مرا دیگر بعد از این قطع نکرده و اینگونه مناقشات لفظی را کنار گذارده بتحقیق نمودن اصل ما واقع پردازید دیدم آن شخص از جلوی من عبور نموده پرسیدم چه ساعتی است ؟ بجای آنکه مثل آدم ایستاده و جواب مرا بدهد یابد گذارده و بیجهت از من فرار نمود . من هم دنبال او را گرفته دیدم

فریاد کشیده و کمک طلبیده الان است که آزانهای کوچکه کرد رسیده و نظر بحدوث قیل و قال شبانه مرا گرفته و بکمیسری برده در آنجا یحتمل حبس و جریمه نموده این بود که مصلحت در آن دیدم صدای مقصر را خاموش نموده با کارد چند ضربتی بوی وارد آوردم و نظر با نکه علیل بود بانندك رفتن خون بی آنکه احساس بمشقت نماید جان داده راحت شد و چون درست در نیم تاریکی شب بچهره وی نظر انداختم دیدم پیر مردی است بسیار آبله برو و این را اگر نمیدانید دانسته باشید که من از اشخاص آبله برو بسیار بدم آمده در هر حال دست در جیبهای او بردم تا ببینم چه دارد جز همان جافو و دستمال و سه شاهی بول سیاه چیز دیگری نیافته اکنون از شما سؤال نموده میپرسم که اگر احیاناً شما بجای من بودید آیا غیر از آنچه من کردم میکردید و آیا غیر از آنچه من در جیبهای او یافتم مییافتید ؟

قاضی گفت بدیهی است توجه حق داشتی که پیر مرد علیل المزاج را بهلاکت رسانده چهار روز آخر عمرش را بهدر داده از زندگانی محرومش کنی ؟

زان هیرو گفت چهار روز نباشد چهار ماه باشد و چهار ماه نباشد چهار سال باشد آیا فایده وجود او در دنیا برای هیئت اجتماعی چه بود و آیا برای خرد او چه ثمر داشت که زنده بماند اگر مقصود فقط زنده ماندن است من منعهد میشوم که بجای او چهار سال سهل است چهل سال دیگر برای شما زنده مانده و همه وقت خوش و خرم و کاملاً تردهاغ و صحیح المزاج باشم و از حالا بشما عرض میکنم که اگر

این پیشنهاد مرا که بجای او زندگی کنیم قبول ننموده و تصویب نمی کنید من دیگر در این جلسات هیچ حاضر نشده و با شما هیچ حرف نزده هر چه از من پرسید جواب نداده و شما را قابل آنکه با خود طرف گذتگو قرار بدهم نخواهم دانست .

و همین قسم هم شده از آن بعد هر چه در محکمه از وی سؤال نمودند جواب نداده بمحبس رجعتش دادند و حکم کشتن وی صادر شده پس از چند روز بقتلش رسانیدند .

(۷۷) مسخره های درباری

بهاول را همه کس شناخته و میدانند که بعضی از عقلا ممکن است گاهی خود را بدیوانگی بزنند . دلقک مسخره درباری سلطان محمود معروف و شرح حالات او در کتب مضبوط است . با طریبوله کاملاً آشنا بوده و رمان او را ترجمه کرده میدانیم رابله حکیم او را دیوانه عاقل نام نهاده مسخرگان یا دیوانگان درباری را با پادشاهان قدیم فرانسه هم افق و در يك زمره وردیف محسوب داشته رابله در کتاب خود مینویسد : همان ستاره که در هنگام تولد هر يك از پادشاهان ما طالع نموده بیدار میشود در تولد دیوانه درباری نیز طالع گشته و چون زابجه طالع ایشان را کشیده و استخراج احکام نجومی در باره آنها نمودم هر دو را یکسان یافته در حقیقت يك روحند در دو بدن و يك وجود و حقیقت است دارای دو مظهر : دیوانه رسمی علاوه بر لباس و نشانهائی که مختص باوست دارای اقتدارات مخصوصه و امتیازات منحصره بوده مثلاً در خلوت و دربار مطلق العنان و در هر کاری که بکند یا هر حرفی که بزند مختار و احدی حق تعرض بوی نداشته در هر حکمی مجاز و

در هر رأی که بدهد مطاع بوده و لازم نیست که عقلا همه وقت حکم
اورا سخیف و رای اورا سقیم دانسته بلکه گاهی کلمات خوب نیز گفته
و کارهای مرغوب هم کرده چه بسا در مشاجرات حق بجانب وی بوده
علم و اطلاعش از اطرافیان بیشتر باشد: یکی از سلاطین ایتالیا دیوانه
داشت که بکثرت عقل و دانش معروف بوده شبی پادشاه در سر شام
صحبت از آن میداشت که بینیم در این شهر کدام طبقه مردم جمعیتشان
از همه بیشتر و عددهشان از دیگران زیادتر است. عمجالات خاوت و
درباریان هر کدام یکی را گفته ولی دیوانه گفت هیچ کدام صحیح
نگفتید اطبا در این شهر از همه بیشترند. شاه خندید و اورا مسخره و
تکذیب نموده گفت در تمام این شهر چهار نفر طبیب بیشتر یافت نمی
شود. دیوانه هیچ حرف نزده روز دیگر که بدربار آمد سر و صورت
خود را پیچیده و دستمالی بیجان به بسته اول کسی که باو برخورد پادشاه
بود که سؤال نموده گفت تو را چه میشود؟ گفت دندانم درد میکند.
شاه گفت قدری سبوس جو با زرده تخم مرغ خمیر نموده بروی دندان
بگذار فوراً ساکت خواهد شد. بعد از شاه وزراء امراء درباریان و
اجزای خاوت هر کدام که بدیوانه میرسیدند و بدرد دندانش مطلع
میشدند دستورالعمای داده یکی سوخته تریاک تجویز نموده دیگری ضماد
بزرک و کوکنار را مناسب دیده سایرین آرد باقلا و سریش را مجرب
دانسته تخم شنبلیله برکهورد زردچوبه زاج سفید سرخاب سرکه کهنه
سنجد تلخ را پیشنهاد نموده میرشکار سنگدان هوبره خوانسالار تهدیک
سوخته قهوه چی باشی جرم تمباکو و آبدار باشی کنیاک را برای درد
دندان مفید دانسته وزیر علوم میخک و پوست هلیله زرد را مصاحت دیده

وزیر اوقاف گفت باید نزاله بندی کرده وزیر جنگ گفت جز کردن هیچ چاره ندارد . دیوانه اسامی آن اشخاص را با دستور العملهایی که میدادند در کتابچه خود ثبت کرده وقت ناهار بحضور شاه آمده گفت دیشب فرمودید چهار نفر طبیب بیشتر در این شهر یافت نمیشود من امروز در ظرف دو ساعت قریب بدویست نفر از اطبا را با آدرس و نسخه هائی که داده اند در این کتابچه ثبت نموده ملاحظه خواهید فرمود . شاه کتابچه را گرفته اول اسم خود را خوانده گفت صحیح است حق بجانب تو است .

در مملکت فرانسه دیوانگان را از شهر مخصوصی انتخاب نموده دستخطها و فرامین در استقرار ایشان صادر گشته يك طغرا حکم شارل پنجم بکند خدای آن شهر در دست هست که مینویسد چون مسخره در باری ما که در تمام مدت عمر خود حتی در آخرین ساعات قبل از مرگ نیز اسباب خنده و تفریح ما را فراهم آورده و پیوسته موجب خورسندی خاطر همایونی ما می شد وفات نموده یعنی روحش از این عالم پرواز کرده بعالم دیگر رفت لهذا بشما حکم میدهیم که بر حسب مقررات دولتی که از عهد اجداد امجاد ما تا کنون معمول بوده است جانشین او را از شهر خود میان اشخاصی که لیاقت این مقام را داشته و بخوبی از عهده این خدمتگذاری بر آید انتخاب نموده با تصدیقنامه های لازمه بحضور مبارک فرستاده انجام این خدمت را بعهده شناسید .

دیوانگان درباری میبایستی دارای بعضی خصایص و معاومات بوده از جمله آنکه حتی الامکان عجیب الخلقه و مضحك الهیته بوده بعضی سازه ز قبیل نی انبان و غیره را خوب نواخته تصنیفهای روز مره و کار عمل

رافشنگ خوانده قصص و حکایات خنده دار دانسته و شرط عمده آنکه لا اقل در ظاهر بی عقل و سفیه بوده باشند. در بعضی از دربار ها عده آنها زیاد و بهر شکل و همه رنگ بوده دیوانه باشی و دستگاه مفصلی داشته شارل پنجم علاوه بر مواقع فوق العاده بهر يك از دیوانه های درباری خود سالی چهل و هشت جفت کفش داده در دستخط خود ذکر می کند که چون این آقایان زیاد راه رفته و زود بزود کفش پاره میکنند لهذا در سال چهل و هشت جفت کفش از قرار هر هفته يك زوج بایشان داده شود .

دیوانه را مانند الماس بقیراط تعبیر نموده مثلا میگفتند طریبوله دیوانه بیست و چهار قیراطی و جانشینش هجده قیراطی است . بعد از طریبوله در دربار های هانری دو و فرانسوای دویم بروسکه مسخره درباری گشته در شرح حالات او نیز تفصیلات نوشته روزی ملکه از او خواهش کرد که زنش را بحضور وی بیاورد بروسکه عذر خواسته گفت چون زخمی است و صدا را درست نمیشنود میتراسم اسباب اذیت خاطر مبارک شود . ملکه گفت نقلی ندارد قدری بلند تر حرف میزنیم . بروسکه بخانه آمده و بزنی خود گفت ملکه تو را خواسته است اما این را مسبوق باش که ملکه که است وقتی که بحضور او میرویم باید حتی الامکان نزدیک بگوش او و بلند بلند حرف بزنی تا بشنود . بدیهی است در مجلسی که آن زن بحضور ملکه آمد و هر دودهان بگوش یکدیگر نزدیک نموده داد میزدند چقدر اسباب خنده فراهم بود .

ولی در موقع دیگر که بروسکه میخواست يك نفر ساعت ساز را

باصطلاح دست انداخته باشد خود دماغ و بقول بچه ها بور شده بروسکه

لباس دهقانی در بر کرده و با دو سه نفر از عملجات خلوت که آنها نیز تغییر وضع داده بودند بدکان ساعتسازی رفته و باهجه دهانی حرف زده و صحبت نموده رفتار را در ضمن خندانده تفریح مینمودند. از ساعتساز پرسید اینها که در پشت شیشه گذاشته اید چیست؟ گفت اینها ساعتساز است. گفت ساعت چیست خورا کی است؟ اسباب بازی؟ گفت هیچکدام ساعت اسبابی است که وقت را معین میکند. گفت چطور؟ ساعتساز یکی ساعتها را بیرون آورده و بآن دهانی نشان داده حالی کرد که چطور ساعت اوقات شبانروز را تعیین نموده و فایده آن چیست.

دهقان بسیار ممنون شده و از آن اسباب بسیار خوشش آمده و یکی از آنها را بهر قیمتی که ساعتساز میگفت خرید و پولش را داده گفت حالا اگر این عقربکه ها که راه میروند خسته شده و دیگر دلشان نخواست که کار بکنند چه باید کرد؟ گفت باید آنرا کوك کرد. گفت کفت کوك کردن یعنی چه؟ گفت یعنی همه روزه صبح بصبح باید این کلید را در این سوراخ انداخته و چند دور بچرخانی تا گیر نموده دیگر نیبچند آنوقت کلید را بیرون آورده ساعت کوك شده تا صبح دیگر کار میکند صبح دیگر باز بهمین ترتیب باید آنرا کوك کنی. گفت چرا صبحها باید این کار را بکنم مگر شب ممکن نیست؟ گفت خیر. گفت چرا؟ گفت برای آنکه شبها شما موسیو بروسکه با عملجات خلوت در آبدار خانه مشروبات زیاد خورده مست میشوید و اگر بخواهید ساعت را کوك کنید میشکنید.

(۷۸) ایوب و صبر ایوب

شرح زندگی و حالانش در کتاب مخصوص از مجلات تورات ذکر شده هزار و چهار صد سال قبل از میلاد مسیح یعنی در سه هزار و سیصد سال قبل در اراضی عربستان زندگی نموده مینویسند مردی بود در سنکار و سلیم که از خداوند ترسیده و مرتکب هیچ نوع بدی و گناهی نشده هفت پسر سه دختر هفت هزار گوسفند سه هزار شتر یا نصد جفت گاو یا نصد رأس الاغ و گنیز و غلام بسیاری داشته و از جملة متمولین عصر خود محسوب شده باصطلاح ما میلیونر بود . شیطان از درگاه احدیت اجازت خواست که او را بمعرض امتحان در آورد صبر و حوصله وی را محک زده هر گونه بلائی که بخیالش می رسد جز هلاک نمودن بر سر وی در آورد . پس باغواهی شیطان اول یکی از قبائل عرب که بتاخت و تاز معروف بود گاو و الاغ های وی را برده سپس صاعقه سماوی رمه و گناه های او را سوزانده راه زنان شتر های ویران بودند باد بسیار سختی وزید طوفانی برپا شد که خانه او را خراب کرد و تمام اولاد و کسان وی باستثنای زنش که نجات یافت در زیر آوار رفته تلف شدند .

تمام این بایات يك بيك و پشت سر هم واقع گشت بی آنکه ایوب بی طاقت شده یا از میان دولب وی کلام شکایت آمیزی بیرون آید در هر باری میگفت برهنه بدنیا آمده و برهنه از دنیا خواهم رفت و رضا بقضای الهی در داده آنچه خود داده بود میگیرد . ولی این بلاها و محن بحدود مزبور متقاعد نشده و بدن ایوب نیز سرایت کرده سراپای وجودش مجروح و سوراخ سوراخ و طوری متعفن شد که اسباب